

نگاهی به چند تشکل پروژه ای

یاور

صدای ژنراتورهای تولید برق بسیار بالاتر از اندازه ی استانداردهای بهداشت جهانی است به خصوص زمانی که دستگاه ها همه قدیمی باشند. و بدون پوشش های صداگیر کار کنند. آخر ما توی ایران کار می کنیم.

داشتم می گفتم: صدای ژنراتورها آن قدر بالاست که اسکلت فلزی اطرافش همیشه دچار یک لرزه ی خفیف است. در محل هایی که کار در حال انجام است هر ۵۰ متر یک ژنراتور و در برخی مکان ها که کار زیاد و سنگین است، دو الی سه ژنراتور گول پیکر در کنار هم فریادشان را تا آسمان هفتم هم می رسانند و کار ما بازرسی در میان این امواج کر کننده ی صوتی است. به هر حال باید لقمه نانی به دست آورد. از گوشی هم نمی توان استفاده کرد چون از زیر کمپرسی های حمل خاک می رویم و یا بار لیفتراک و جرثقیل حسابمان را می رسد. تازه باید مرتب با نیروی کار گفت و گو داشته باشیم و ایرادات کار را گوش زد کنیم و یا به توضیحات آنان گوش بدهیم. به این جهت مجبور می شویم طی ۱۲ ساعت کار مرتب با صدای بلند حرف بزنیم. وقتی بعد از ۲۴ روز به مرخصی می رویم با اولین گفت و گو مورد اعتراض واقع می شویم:

- چرا داد می زنی. نمی تونی آرام تر صحبت کنی...

تازه متوجه می شویم باید صدایمان را آرام تر کنیم چون ژنراتورها این جا وجود ندارند.

در کارگاه تنها زمان ناهار برای یک ساعت همه ی دستگاه های پر سر و صدا خاموش می شوند. با این سکوت چه آرامشی به ما دست می دهد مثل این که بار سنگینی را از دوش ما برداشته اند. به یک باره احساس سبکی می کنیم. بدون استثنا پس از چندی کار کردن در این شرایط درصد شنوایی کارگران افت می کند و این نقص عضو غیرقابل برگشت است. ولی پرسش این است مسئولیت این ناتوانی ناشی از شرایط غیر ایمن کار، با کیست؟؟

این جا گوشه ای بن بست از جهان عقب رانده شده است. جهانی که باید طبق دستورالعمل های بانک جهانی محل نصب کارخانه های آلوده ساز محیط زیست باشد و رعایت مسایل ایمنی، بهداشتی برای سلامت کارگران را غیر ضروری می داند. و متخصصین سود آوری سرمایه (کارشناسان اقتصادی نئولیبرالیسم وطنی) نسخه ی اقتصاد امریکایی را برای اقتصاد ما پیچیده اند که قرار بود نه شرقی باشد و نه غربی.... واقعیت این است که نئولیبرالیسم جهانی ما را چند هزار سال به عقب برگردانده

است به دموکراسی دوران یونان باستان که در آن انسان تولید کننده ی نعمات مادی هیچ حق و ارزشی نداشت و تنها یک برده بود!! امروز سرمایه داری نئولیبرالیستی وطنی با همان نگرش به کار و کارگر و نیروی کار می نگرد و اینک در قرن بیست و یکم در ساختاری که مدعی یک ایدئولوژی ناب الهی بود ما آن بردگان هستیم که نه از "دموکراسی" خودی ها بهره ای داریم و نه از حقوق توافق شده. شرایط برده های یونان از وضع ما بهتر بوده است. برای همان حقوق سر و دم بریده ی توافق شده هم باید پس از چند ماه، با فشار از پایین و اعتصاب و به قیمت اخراج چند نفر به عنوان فعالین اعتصاب یا به زعم برادران ذوب شده در سیستم صندوق بین المللی پول، عوامل ضد انقلاب و...

بگذریم که این دردهای تحمیلی مزمن شده و آن چنان بی حسی ایجاد کرده اند که دیگر احساس کردنش هم دشوار شده است. فقط حوادث دردناک کار است که این دردها را عیان می کند؟ در روند مناسبات تعدیل ساختاری و خصوصی سازی ، دولت ، اداره ی کار و بخش خصوصی (سرمایه داری دلالی و به اصطلاح مالی) همه بی گناهند. می ماند خود کارگر. او مجرم واقعی است چون نعمات مادی جهان به وسیله ی او تولید می شود ولی او از ارزش هایش بی خبر است و دستان توانایش در بندهای خرافات اسیر است و شعورش مسخ شده است. این رشته سر دراز دارد. پس آن را رها می کنیم.

کار من تمام شده بود و می توانستم به کانکس پناه ببرم ولی ترجیح دادم در سایت، در میان دریایی از صداهای نابهنجار و در کنار کارگران به جست و جوی لحظه ها پردازم. حوادث را از نزدیک بینم و لحظه ها را با دوربین محقر تلفن همراهم شکار کنم. مثل حمل لوله های سنگین به وسیله ی کارگران به صورت دسته جمعی، در حالی که لیفتراک و جرثقیل هم وجود دارد ولی کرایه شان سنگین است و پیمانکار مایل نیست هزینه کند. هم کارگر فراوان است و هم قانون کاری در کارگاه ها وجود ندارد. اگر چه دیسک کمر کارگران به شدت آسیب می بیند آن هم در این شرایط که اکثریت قاطع پزشکان ما از دلالتان میدان تره بار هم پولکی تر شده اند و بابت یک کار کوچک بیمار بیچاره را سرکیسه می کنند و رقم های چند میلیونی می گیرند. به هر حال مهره ی پیمانکار در این چالش ها صدمه نمی بیند. پس گور بابای کارگران. کارگران به خصوص نسل اولی ها هم وقتی از کار افتاده و معلول شدند، خیلی راحت گناه خیانت سرمایه داری و نهادهایی که این مسایل را از نظر قانونی پیگیری نمی کنند و جهل و بی خبری خودشان را به دوش خدا می اندازند و خود را راحت می کنند که: "خواست خداست"، "یک حکمتی در این فلاکت است" و از این قبیل نگرش ها.

در حال قدم زدن با خود وارد گفتم و گو شده بودم که در پشت یک تاور بلند (مخزن با قطر سه متر و بیشتر و به بلندای ۳۰ الی ۸۰ متر) یک کارگر جوان را دیدم که برای سیگار کشیدن و یا خلوت کردن با خود و شاید برای دمی خستگی در کردن به این

گوشه آمده بود. روی یک لوله ی بریده نشسته بود و آرام به سیگارش پک می زد. دودش را با کندی از میان لبانش که آنها را غنچه کرده بود بیرون می داد و به حلقه های دودی که ساخته بود نگاه می کرد. به آرامی به او نزدیک شدم:

- خسته نباشی

ابتدا تصور کرد سرگروه شان هستم و آمده ام مچش را بگیرم. از جا پریدم. وقتی مرا دید آرام شد و پاکت سیگارش را به سویم دراز کرد:

- می کشی؟

- نه درود. بچه کجایی؟

- رامهرمز. دنبال کسی می گردی؟

- نه قیافه ات آشنا بود خواستم ببینم کدام پروژه تو را دیده ام؟

- من همه اش توی پارس جنوبی کار کرده ام. از کنگان تا عسلویه و هر بار توی یک پروژه کار کرده ام.

- حالا در کدام خوابگاه هستی؟

- چه فرقی می کند؟ اینجا پارس جنوبیه. اسمش روزه، جنوبی و جنوب یعنی همه اش محرومیت، خوابگاه هایش در

حد یک طویله است. اینکه کدام خوابگاه باشم مطرح نیست. همه مثل همنند. تابستان آب دستشویی و حمام جوش

است که نمی توانی دوش بگیری و زمستان ها هم سرد می شود که نمی توانی بدون سرما خوردگی حمام کنی اتاق

هایش بوی نا و عرق تن و بوی جوراب های شسته نشده را می دهد. کارگران وقتی به خوابگاه می رسند خیلی خسته

اند و حوصله و توان کار کردن را ندارند که بخواهند به نظافت خوابگاه برسند. پیمانکار هم که خدمات نمی دهد و

می گوید خدمات مال زمان آن خدا بیامرز است که شما کارگرها قدرش را ندانستید. آنچه را که می خواستید دارید

(اعتقادات) پس عواقبش (فقر و فلاکت و بی قانونی) را هم تحمل کنید. توی خوابگاه پتوها را نمی توان روی سر

کشید چون بوی ماندگیش حال آدم را به هم می زند و خوابیده را بیدار می کند.

بی وقفه درونش را خالی می کرد. میان حرف هایش دویدم:

- واقعا به این بدی است که می گویی؟

با تعجب مرا نگاه کرد:

- هی عمو شما وضعتون توپه. اما ما نمی تونیم نصف بیشتر حقوق مون را خرج کرایه و هزینه های جانبی آن بکنیم. ما نداریم و می سازیم. می دونی چیه همه فکر می کنن که ما توی پارس جنوبی پول پارو می کنیم. تا می گویم آن جا کار می کنیم می گویند خوش به حالتان. خنده داره نه؟ بیچاره ها نمی دونن که ذره ذره جون می کنیم. آره نمی دونن که پیمانکاران هر بار آن چندرغاز حقوق رو به یک شکلی سرو دم می زنند و مانده را هم به موقع نمیدن. چند ماه دیرتر آن هم بعد از کلی بدبختی. یک بار سنوات را نمی دن، یک بار مرخصی سالانه را بالا می کشن و یک بار بیمه را پرداخت نمی کنن. یا این بازی جدیدشان.

- چی؟

- در حالی که ما روزی ۱۲ ساعت و طی ۲۴ روز بدون استفاده از تعطیلات هفتگی و رسمی ۲۸۸ ساعت کار کرد داریم. با توجه به قانون کار و مقدار ۱۷۶ ساعت قانونی، ما در هر ماه ۱۱۲ ساعت اضافه کار می کنیم. و حداقل انتظار از پیمانکار این است که یک ماه کامل بیمه را برای ما محاسبه کند، ولی پیمانکار با اتکا به نگرش اقتصادی حاکمیت ۶ روز استراحت ماهانه را از کارگر ما کم می کند. به این صورت که تعطیلات رسمی را که ما کار کرده ایم محاسبه نمی کند و در ماه بابت ۲۸۸ ساعت کار و ۶ روز استراحت جمعا ۱۸ روز بیمه با ۱۲۴ ساعت کار برای ما رد می کند. باور می کنی؟ هیچ شعبده بازی نمی تواند این همه ترفند بزند. یعنی ۱۶۴ ساعت در ماه بالا می کشد. خلاصه مطلب دزد بازاره و بخور بخوره. آن هم از کیسه ی مردمی شرافتمند و زحمتکش که با کارشان زندگی می کنند و با کارشان به جامعه انسانی زندگی می بخشند.

- آره درسته.

- باز ادامه می دهد یک ریز مشکلات را بیان می کند. حرفش را قطع می کنم:

- بابا یک کم صبر کن. یک پک به سیگارش می زند و آن را با نک انگشتانش پرت می کند. از جایش بر می خیزد. لباس هایش را با دست می تکاند و قصد رفتن می کند.

- چرا این واقعیت ها را به اداره ی کار نمی گوید؟ چرا شکایت نمی کنید؟

- چرا شکایت نمی کنیم؟ هی عمو تو از کجا آمده ای؟ از کدام پشت کوه به اینجا اومدی؟ آخه تو چه جور کارگری هستی که نمی دونی این ها همه از یک کاسه آش می خورند؟

- کیا؟

- اداره چی ها و پیمانکارا.

داشت می رفت که بازویش را گرفتم:

- یک لحظه صبر کن. سوال من دلیل دیگه ای داره

- چه دلیلی؟

برگی از روزنامه چندماه پیش را نشان دادم. این مطلب در باره ی کارگران پروژه ایست. اهمیت کارشان ، مشکلات کارشان و حقوق پایمال شده شان را بیان کرده است. چهره اش کلی عوض شد و خیلی جدی به من نگاه می کرد. ولی دیگه خیلی دیرش شده بود:

- باشه این باشه پیش خودت فعلا کار دارم. یک ساعت دیگه همین جا.

و با عجله دور شد. من شاد و سرمست از این دیدار بودم چون دوست جدید من به زعم من هم جوان بود و هم آگاه و هم کارگر. از این رو تصور می کردم او باید تربیت شده ی یک خانواده ی آگاه و روشن اندیش باشد. ولی چرا او کارگر است؟ چنین خانواده هایی به هر قیمت فرزندان شان را تا پایان دانشگاه حمایت می کنند. ولی او یک کارگر فنی "فیترا" است. اندیشه ام با کلی پرسش درگیر شده بود. شاید او کار را در کنار یک کارگر قدیمی نسل دومی و سندیکایی یاد گرفته باشد. فکر می کردم با چنین جوانانی می توان تشکل ها را سامان داد. ولی در پروژه های موقت این کار دشواری های فراوانی دارد. زیرا ما در هر پروژه با تعدادی کارگر کار را شروع می کنیم و به پایان می بریم و با پایان کار پروژه کارگران از هم جدا می شوند و هر کدام برای جست و جوی کار به سویی می روند. به این جهت هر تشکلی در پروژه های ساخت صنایع مادر مانند قراردادهایش جنبه ی موقتی دارند. اگر چه این پراکندگی ها ضرورت چنین نوع کاری است، البته در ساختارهای اجتماعی بسته. ولی راهکار مقابله با این شرایط ضد تشکل هم وجود دارد. ولی تنها در شرایطی که آزادی سیاسی واقعی و در عملکرد اجتماعی وجود داشته باشد، امکان پذیر است که عملی می شود.

در سال ۷۵ ضمن ساخت پتروشیمی تبریز با ۴۰۰ کارگر فنی به یک سازمان صنفی کارگری تبدیل شدیم. با یک درگیری ۴ ماهه با نهادهای نیمه دولتی و دولتی که برگ برنده ی ما تشکل یکپارچه و تظاهرات و تحصن ها در جلوی استانداری و فرمانداری تبریز بود. با کمک قوه ی قضاییه و دادستان آن موقع تبریز توانستیم بزرگترین شرکت صنایع نفت آن زمان را محکوم کنیم که همیشه با ۴ وکیل پایه یک به جنگ ما می آمد و حقوق ۴ ماه را پس از ۴ ماه چالش به دست بیاوریم. ولی با پیروزی و دریافت حقوق هر کدام در جست و جوی کار به یک گوشه و یک پروژه رفتیم و در نهایت از هم گسستیم. در سال های ۷۷ و ۷۸ در فرا ساحل بندرعباس یک تعاونی کار بوجود آوردیم تا بتوانیم همیشه در کنار هم کار کنیم و پراکندگی را خنثی کنیم. مهم ترین بند اساسنامه این تعاونی که کارگران خودشان به اصول تعاونی دولتی اضافه کرده بودند این بود: هر کس به استخدام تعاونی در می آید عضو رسمی آن محسوب می شود، پرداخت حقوق طبق عرف بازار کار صنعتی و قانون کار

بود. ولی سود تعاونی در پایان کار به طور مساوی بین همه ی نیروی کار از مهندس و کارگر ساده تقسیم می گردد. بعضی همکاران مهندس این شیوه را عادلانه نمی دانستند. تعاونی اعلام کرد: نیروی کار کارشناس و متخصص بابت توانایی و مهارت و دانشش طبق عرف بازار کار حقوق و مزایای بیشتری دریافت می کند. ولی در زمان تقسیم سود کار همه حق برابر دارند. چون تفاوت ها در زمان پرداخت حقوق و مزایا به آنها پرداخت شده است. به همه ی شرکت های دولتی و خصوصی برای کار مراجعه کردیم ولی به تعاونی ما کار ندادند. در بندرعباس فراساحل با مدیریت آقای ربانی که شدیداً هوادار تعدیل ساختاری و خصوصی سازی بود، گروه کار ما را از ۴ ماه حقوق محروم کردند و همگی را اخراج. تعاونی به یک سازمان صنفی برای مبارزه با شرکت های دولتی، اداره ی کار و دادگاه هرزگان تبدیل شد. پس از ۵ ماه تحصن و تظاهرات و حتا درگیری های فیزیکی با عوامل پیمانکار دولتی عاقبت اتحاد و یک پارچگی ما با دریافت حقوقمان به نتیجه رسید. ولی از کار در بندرعباس محروم شدیم و از ۹ ماه کارکرد تنها ۲ ماه بیمه برای ما رد کردند. از سوی دیگر برای گرفتن ۴ ماه حقوق ۵ ماه بدون حقوق و بدون رفتن پیش خانواده رزمیدیم. از نظر اقتصادی ما برنده نبودیم ولی از نظر صنفی کارگری سیاست های نئولیبرالیسم در فراساحل و بندرعباس را که با نام تعدیل ساختاری و خصوصی سازی حکومت می کرد، شکست دادیم. و باز هم پراکنده شدیم. واز تشکل جز نام چیزی باقی نماند.

به پروژه بعدی رفتیم و با مشورت های کتبی و نظر خواهی از کارگران و نیروی کار پروژه ای به سوی یک تشکل پیش رفتیم. و پس از دو سال و اندی تلاش اعلام موجودیت نمودیم. ولی ۶ ماه بعد کار به پایان رسید و باز هم ما از هم جدا شدیم. به گونه ای که حتا دونفر از آن دو هزار نفر کنار هم نیستیم. و ارتباط ما یک ارتباط تلفنی شده است.

جای پیشین نشسته بود و یک نخ سیگار دود می کرد. به سویش رفتم:

- مثل این که اینجا پاتوق توست؟

- آره جای دنجی است. می شه یک نخ سیگار رو بدون دردسر کشید. آن روزنامه را بده بینم.

درحالی که سیگار را بین لب هایش گرفته بود، بدون اینکه به آن پک بزند مطالعه ی یک برگ روزنامه را شروع کرد. پس از خواندن سیگار خاموش شده اش را دور انداخت و گفت:

- مطلب خیلی خوبه و کسانی که آن را جمع و جور کرده اند زحمت زیادی کشیده اند، ولی...

با یک مکث و چهره ای پرتردید:

- ولی چی؟

- ولی نه دولت گوشش به این حرف ها بدهکار است و نه کارگران دل و دماغ این کارها را دارند. نه نه بهتر است بگوییم جرات فکر کردن به آن را ندارند.
- چرا جرات ندارند؟
- با تعجب به من نگاه می کند و با حیرت می گوید:
- یعنی تو این همه بی خبری یا ما رو سرکار گذاشتی؟
- یک بار دیگر مرا ورنه از کرد و نگاهی هم به روزنامه می کنه :
- همین موقع گوشی تلفن همراهش زنگی می خورد. بالهجه ی لری:
- چه، امشو؟ ایگم، باشه، ایگم..
- و تلفن را قطع می کند. پرسیدم:
- چی شده؟
- هیچی تکلیف امشب معلوم می شه.
- تکلیف چی؟
- شرط بندی...
- شرط بندی چی؟
- چرا تعجب کردی؟
- گویا چهره ی من در اختیار خودم نبود و سراسر حیرت شده بود.
- کارگران خوابگاه نفری ۵۰ هزار تومان روی هم گذاشته اند که شده ۴ میلیون. شرط بندی روی بازی بارسلون مادریده هر کی بتونه تعداد گل ها و برد هر تیم را با دقت بیشتری اعلام کنه، بعد از بازی ۴ میلیون تومان را برده و با شوق و ذوق گفت:
- امشب تکلیف معلوم می شه. من باید بروم و به بچه ها بگم.
- برگه روزنامه را توی دستان من چپاند و به سرعت از آن جا دور شد.

حرکت این جوان و چپاندن برگ روزنامه در دستانم و به سرعت دور شدن او گرچه دور از انتظار نبود ولی این برخورد درون مرا به کلی منقلب کرد و در خود فرو ریختم. مات و مبهوت از این دست گرایشات خام کارگران او را که دور می شد نگاه می کردم آره این جا جهنم پارس جنوبی این جا علاوه بر آلودگی های کشنده اش و گرما و شرجی بیدادگرش به دور از تمدن و مدنیت و به شدت قانون گریز است. در این جا همه ی دستور کارهای صندوق بین المللی پول (تعدیل ساختاری و خصوصی سازی) با قدرت و وسواس پیاده می شود این عملکردهای ضد قانون کار و ضد کارگری امید کارشناسان و مشاوران اقتصادی (بخوانید فراماسویونرهای دوره ی نئولیبرالیستی) حاشیه ی دولت را برای پیوستن به تجارت جهانی بالا برده است مجوز ورود به جبهه سرمایه داری امپریالیستی (سازمان تجارت جهانی) تسلیم در مقابل مناسبات پیشنهادی صندوق بین المللی پول است باز به مسایل کلی پرداختم و بازگردیم به جزءها به خود گفتم این همان نسل جدیدند نسل برخواسته از روستا که بازیکن های فوتبال بارسلون و مادرید را به خوبی می شناسند و می دانند کدام بازیکن در کدام قسمت میدان بهتر بازی می کند اهل کجاست و به چه چیزی علاقه دارد ولی درکی از حقوق مدنی و انسانی خودش ندارد اگر اعتراضی هم دارد این اعتراض در او انگیزه ای ایجاد نمی کند. بقیه هم که گرفتار شیشه و کراک ... هستند. ولی باز هم خودم را به چالش گرفتم: توهم تحمل شکست را نداری. فوری این و آن را محکوم می کنی. باید از زاویه ی دیگری به مساله نگاه کنی.

پس از شام، زندگی مهندسان پیر و جوانی را رها می کنم که سریال های ترک ماهواره ای و حرمرای سلیمان پاشا زمین گیرشان کرده، تا در تنهایی یقه ی خود را بگیرم.

ساحل دریای جنوب چند صد متری با ما فاصله دارد. دیدن خانواده ها و بازی بچه ها در ساحل ماسه ای گرما و صمیمیت خانوادگی، در لحظات رها شده از مشکلات زندگی و کار و گرانی و... چه زیباست. در ساحلی ماسه ای با آب های گرم و ولرم و امواجی که با سرو صدا و کف آلود خود را روی ماسه ها رها می کنند و بعد به سرعت به سوی دریا باز می گردند. دیدن انسان ها در کنار هم، جست خیز بچه ها و شادی و بی خبری آن ها از دنیای در حال انحطاط، امید و شادی را در رنگ های انسان می دواند. شاید فضای خشن کارگران، آلودگی های صوتی و گازی و مصیبت های دیگر باعث یک نگرش منفی در من شده بود. دیگر با نفرت نگاه نمی کنم. " نسل اولی های آدم فروش معتاد مسخ " به یاد برخی حرکات های اعتراض و مخرب شان می افتم و بی اختیار می خندم.

به یاد اتفاقی که در ماهشهر سال های پیش رخ داده بود. در آن پروژه کارگران لر آمده از روستا، مورد توهین و ستم چند سوپروایزر و کارگر نسل دومی (آبادانی) قرار گرفتند که خود را به پیمانکار فروخته بودند. کارگران لر پس از یک مشاوره ی کوتاه دسته جمعی آماده ی حمله شدند. نسل دومی هایی که ادعای رزمی کاری و بوکس داشتند، پا به فرار گذاشتند و دریک

کانکس مخفی شدند. کانکس در زیر ضربات سنگین ریگ های درشت کارگران روستایی در حال تلاشی بود. پیمانکاران از ترس نیمه جان شده بودند و حتا پس از رفتن کارگران تا ساعتی شهامت بیرون آمدن از کانکس را نداشتند. آری اگر کارد به استخوان آن ها برسد چیز آبادی به جای نمی ماند.

اما باید دانست که کارگران هم مسائل خاص خودشان را دارند، و با آنچه در برخی کتاب ها آمده است تفاوت دارند باید با آنها زندگی کنی تا از نزدیک آنان را بشناسی